

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و ششم





خانم مریم از تهران



بند پنهان، اسیر گرفتن، اسیر شدن

هر باور، الگوی رفتاری، مقاومت، قضاوت، تصویر توهمی شخصی یا نوعی خاص از زندگی، بندی پنهان است که مرا به کسی، شرایطی یا جایی بند کرده. وقتی من با تصویر شخصی همانیده می‌شوم، بندی نامرئی بین من و آن فرد کشیده می‌شود و اگر آن تصویر توهمی ساخته و پرداخته ذهن باشد و بصورت عینی هنوز در زندگی‌ام وجود نداشته باشد، بطور کلی و عمومی با هر شخصی که می‌تواند به آن تصویر ذهنی نزدیک باشد این ارتباط و بند نامرئی ایجاد می‌گردد.

این بندها می‌توانند به فراخور درجه همانیدگی و اهمیت آن برای من ذهنی، مثل نخ‌نازک باشند یا زنجیری فولادی و قطور و زمخت که شکستن آن به این راحتی‌ها ممکن نیست. حالا تصور کنید شبکه‌ای عجیب و درهم و برهم از نخ و کابل و زنجیر و که از من به بی‌شمار اتفاق، شرایط، زمان، مکان و آدم‌ها کشیده شده.

آیا با این همه سیم و سیم‌کشی که به راه انداخته‌ام، امکان حرکت و پویایی و بیرون آمدن از این آشفته بازار که مثل کلاف سردرگم شده امکان‌پذیر است؟ هر بندی که از من به دیگری یا شرایطی وصل شده باعث به اسارت گرفتن او می‌شود. من آن فرد را آزاد نمی‌گذارم. با همین بند نامرئی بطور مداوم و پیوسته در حال کنترل کردن او هستم و علاوه بر خودم، به او هم درد می‌دهم.

همان‌گونه شدن با آدم‌ها بسیار دردآور و خطرناک است. هیچ‌چیز در دنیا نیست که تمایل به در بند بودن داشته باشد. ذات هستی آزادی‌ست و جوهره آزادی در همه‌چیز قرار گرفته. حالا ما با چسبیدن به تصویری توهمی از شخصی یا کعبه‌آمال کردن او، ترس از دست دادنش و، بندی قطور از فولاد آبدیده به پای آن عزیز می‌بندیم و نمی‌گذاریم جم بخورد! و احتمالاً این را عشق می‌دانیم و شاهدیم روابطی به‌ظاهر عاشقانه که خیلی زود به قهر و درد و نفرت و جدایی منتهی شده است.

نکته ظریف این است که همانطور که ما در همانیدگی‌ها و الگوهای من‌ذهنی می‌توانیم بندی پنهان به پای کسی ببندیم و آن فرد را به اسارت درآوریم، اگر کسی با خود ما هم همانیده شود و ما با این اصل آشنا نباشیم، به او اجازه خواهیم داد قفلی محکم به زنجیری که به دست خود و ما بسته، بزند و ما را به اسارت ببرد.

باید حواسمان جمع باشد و با هوشیاری با افراد ارتباط برقرار کنیم. اثر قرین را دست کم نگیریم و مراقب باشیم که به اسارت گرفته نشویم و کسی را هم اسیر خود نسازیم. اما همان‌طور که در همین نوشتار مطرح شد آیا راهی برای خلاصی از این هزارتوی ساخته شده بوسیله من‌ذهنیمان وجود دارد؟ آیا می‌توانیم خود را از بین اینهمه زنجیر بافته شده به این و آن و هزاران اتفاق خلاص کرده و دوباره طعم آزادی را بچشیم؟

بله هست، یک راه حل بسیار ساده، ساده‌تر از آنکه بتوان فکرش را کرد. فقط کافیست دستانمان را باز کنیم! سر همه طناب‌ها و زنجیرها در دستان خود ماست و این خود ماییم که سر زنجیر را محکم گرفته‌ایم و رها نمی‌کنیم. یک اراده فولادی کافیست، یک حرکت، یک لحظه، یک نگاه صحیح و هوشیارانه. وقتی انگشتانی که محکم زنجیرها را گرفته از هم باز کنیم، خود زنجیرها از دستمان رها خواهند شد و بر زمین خواهند افتاد.

شاید در ابتدا مقاومت و انقباض شدید در دستانمان احساس کنیم و نتوانیم به راحتی انگشتان در هم گره خورده خود را از هم آزاد کنیم که این هم طبیعیست. به دلیل انقباض و مشت بودن مداوم دست، دست تمایل به حفظ حالت خود دارد.

هر چند که این حالت و انقباض و گرفتگی برای خودش درد ایجاد می‌کند و اثر فشار زنجیرها و طناب‌ها به راحتی روی دست قابل مشاهده است، اما اگر بخواهیم، اراده کنیم و لاحول و لا قوه الا بالله را عمیقاً و از ته دل به زبان بیاوریم، خواهیم دید انگشتانمان یکی پس از دیگری باز خواهند شد و زنجیرهای نامرئی یکی یکی رها و ما نیز آزاد.

این فقط ما نیستیم که آزاد می‌شویم بلکه همه افراد، اتفاقات، الگوها و باورهایی که در آن طرف زنجیرها بسته شده بودند نیز رها خواهند شد و شاید همین آزادی و رهایی تلنگری باشد برای آن افراد، تا آن‌ها نیز مشتشان را باز کرده و از همانیدگی‌ها خلاص شوند.
ان شاء الله

-مریم از تهران



خانم فریده از هلند



بصیر و سمیع و علیم بودن خداوند

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بود دید وی ات هر دم نذیر

از پی آن گفت حق، خود را سمیع
تا بندی لب ز گفتار شنیع

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فساد تو ز بیم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۱۵ الی ۲۱۷، برنامه ۹۴۳ گنج حضور

بصیر به معنای بیناست و نذیر هم به معنای ترساننده و بیم دهنده. بصیر از نامهای خداوند هست اما منظور نامگذاری خداوند نیست بلکه اصل و ذات پروردگار است.

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بود دید وی ات هر دم نذیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۱۵

خداوند از آن رو خود را بصیر و بینا خطاب می‌کند که دید خود را که دید من ذهنی است کنار بگذاریم و با دید و چشم زندگی ببینیم. و هشدار میدهد که اگر دید من ذهنی را ادمه بدهی همچون زن صوفی، دروغ خواهی گفت، انکار خواهی کرد و به ستیزه و مقاومت خواهی افتاد.

که در نهایت فقط به اسم بصیر و بینا بودن اکتفا خواهی کرد و به ذات بصیر بودن زنده نخواهی شد. چشم زندگی هوش و کلید ماست و علت قفل بودن این دید، هوش من ذهنی ماست. پس هر چه زودتر دید من ذهنی که دیدن از طریق همانیدگی‌هاست را رها کن و با چشم زندگی نگاه کن.

از پی آن گفت حق، خود را سمیع
تا ببندی لب ز گفتار شنیع

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۱۶

خداوند از آن رو خود را سمیع و شنونده نامیده تا لب و زبان من ذهنی را کنار بگذاریم و با من توهمی فکر و عمل نکنیم، چرا که باعث تخریب خود و دیگران می‌شویم. به جای معذرت خواهی، دست به انکار و دفاع از خود می‌زنیم.

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادى تو ز بیم

-مولوى، مثنوى، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۱۷

همچنین خداوند از آن رو خود را علیم و دانا و خردمند نامیده که ما از دید من ذهنی اندیشه نکنیم. اینجا، بیم به معنای ترسیدن از خدا و دویی ایجاد کردن نیست که یکی من و یکی خداوند باشد. بلکه از آنجایی که ما امتداد خود او هستیم هر چه که به اندیشه ما بیاید، خداوند نیز از آن آگاه هست. پس مواظب باشیم که با افکار مخرب من ذهنی در روی زمین خدا فساد نکنیم. زیرا هر چقدر که من ذهنی ما بزرگتر باشد روشنایی کمتری از خداوند می گیریم.

این اسم‌ها: بصیر و سمیع و علیم، فقط یک اسم معمولی نیست بلکه ذات پروردگارست. ذات پروردگار را نمی‌شود فقط اسم و لقب دانست و در باره آن گفت و تعریف کرد. که این کار پرده‌ای خواهد شد میان ما و خداوند.

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۷۲۶

زنده شدن به ذات اصلی خود، نیازی به دانش و سواد ندارد و نیازی هم به حرف و گفتگو ندارد. زنده شدن امانتیست بر دوش ما و بله گفتن به حکم خداوند که از طریق اتفاق این لحظه عبور می‌کند مسئولیت ماست. اما انسان هوشمند علی‌رغم دانایی و خرد خدا گونه خود دست به ستیزه برمی‌دارد و چرخش کائنات را بدون نگهبان تلقی می‌کند. اتفاقات را هدفمند نمی‌بیند و به سمت نابودی خود قدم برمی‌دارد.

تو مرا چون بره دیدی بی شبان
تو گمان بردی ندارم پاسبان

عاشقان از درد زان نالیده‌اند
که نظر ناجایگه مالیده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۲۸ و ۲۲۹

اما هر لحظه تیر از اشارات غمزه معشوق به دل عاشق می‌رسد که بیدار شو. حضور، بدون نگهبان و پاسبان نیست. حضرت مولانا انسان را عاشق خطاب می‌کند، یعنی ما به ذاته عاشق و از جنس خداوند هستیم. اما من ذهنی درست می‌کنیم و همه چیز را حتی حضور را با دید من ذهنی نگاه می‌کنیم و غافل از بصیر و سمیع و علیم بودن خود و خداوند می‌شویم.

با سپاس و تشکر
-فریده از هلند



آقای اشکان از مازندران



با سلام و درود فراوان

یک نمونه بی ادبی: شناخت خداوند و بزرگان از طریق استدلال ذهنی

خداوند که صُنْعش را در مرکز انسان‌های زنده به حضور برقرار و اجرایی کرده، از طریق چیدمان تصاویر ذهنی و استدلال و استنباط ذهنی شناخته نمی‌شود. نباید اینگونه تصور شود که با چیدمان تکه‌های پازل، تصویر خداوند درست می‌شود. خب آن تصویر که خداوند نیست.

مثلاً: اگر ما تصویر مولانا را در ذهنمان مجسم کنیم، مولانا که آن تصویر نیست. ایشان بی‌نهایت هستند. پس تنها راه، سکوت و فضاگشایی است.

من خودم خیلی زیاد در این دام بوده و هستم. یک نوع سحری است که عمل زایمان ما را بسیار طولانی می‌کند. برای همین است من خودم به شخصه به جای تأمل روی همین تعداد بیت‌های یاد گرفته شده، همیشه به دنبال اشعار جدید مولانا بودم. اینکه بخواهم به خداوند زنده شوم، آیا واقعاً واجب است تمام اشعار بزرگان را از بر باشم؟ خیر.

برای اینکه در واژه‌ها و استدلال گیر افتاده‌ام. می‌خواهم خدا را اثبات کنم. در حال بازی با پازل تصویر خدا هستم نه واقعاً خود خدا و این یک نوع بی‌ادبی است که در قالب یک حرکت مؤدبانه و علمی و منطقی، که با خودم سالیان سال حمل می‌کنم. پیش خودم فکر می‌کنم خیلی با کلاس و شیک است که استدلال کنم و یکم به این نتیجه برسم که: «یافتم. من خدا را یافتم».

خیر. آن خدا نیست که یافته شد. خدا در فضاگشایی است که یافته می‌شود. آن یافته، یک دام ذهنی بوده. خدای جعلی بوده. تمسخر شیطان بوده و این در ذهن ماندن و معطل کردن، ما را همیشه در فضای شک نگه می‌دارد.

این کار مثل این می‌ماند که ما در جایگاه یک قاضی حاضر می‌شویم. خب حداقل دو تا شاهد باید باشند تا یکی را انتخاب کنیم و حق را به یکی بدهیم. پس دو تا سندلی جلوی ماست. در یکی من ذهنی نشسته که دائم حرف می‌زند و انتظار داریم آن یکی سندلی هم که جای خداوند باشد، که جایش خالی است.

خب ما به عنوان قاضی مجبوریم حق را به من ذهنی بدهیم. چون فقط یک صدا می‌شنویم. ما به من ذهنی می‌گوییم «پس آن یکی شاهد کو؟»،
می‌گوید: «من او را نمی‌شناسم. اما یک چیزهایی دارم که شاید به او مربوط باشد».

سپس این من‌ذهنی کاغذهایی شامل ابیات مولانا را از داخل جیبش در می‌آورد و روی آن یکی صندلی می‌گذارد. همان بیتی‌هایی که ما به صورت ذهنی حفظیم، ولی به آنها عمل نمی‌کنیم.

حال قاضی که ما باشیم به خود می‌گوییم: «هااا. حالا شد». یکم عقلمان سر جاش می‌آید اما چون این حال خوب حقیقتاً موقتی است و هنوز حرف زدن من‌ذهنی و سحرش حاکم است، دوباره سحر می‌شویم و حق را به من‌ذهنی می‌دهیم. غافل از اینکه خداوند پشت درِ همانجاست و در صورتی وارد می‌شود که ما به من‌ذهنی بگوییم: «تو حرف نزن. بگوییم ساکت باش».

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: انصتوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۶۲۲

اشتباه این است که سراغ خدا را از من ذهنی می‌گیریم. اگر سراغش را از من ذهنی‌مان بگیریم، چهار تا شعر و گفته بزرگان را به ما می‌دهد و ما را درگیر استدلال می‌کند و به ریش ما می‌خندد. از دید من ذهنی خداوند ناامیدکننده و ملامت‌گر است. در صورتیکه در فضای گشوده شده خداوند را مشوق و خندان می‌بینیم.

در واقع اصلاً ما قاضی نیستیم. اگر خاموش باشیم و فضا را باز کنیم، خداوند خودش در جایگاه قاضی در درون ما قضاوت می‌کند. دیگر من ذهنی ما نیست که کنترل دستش باشد. من خیلی در این دام بوده‌ام. من باید سراغ خدا را از خودش بگیرم با فضاگشایی، با ساکت کردن ذهن.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مرشد تو، سدّ گفت مرشد است

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۴۵

این من‌ذهنی ما که شاهد و زیباروی ما و راهنمای ما شده تا وقتی که هست، خداوند نیست. وجودش مانع دیدن شاهد و زیباروی حقیقی یعنی خداوند است. و اجازه نمی‌دهد خداوند شیرین زبان در ما حرف بزند. اخلاق، روش، منش و روی خداوند را فقط و فقط در سکوت ذهنمان می‌توانیم دریابیم. توصیف ذهنی خدا و چسبیدن به آن، بی‌ادبی است.

پس بهترین معامله در این لحظه این است که من‌ذهنی و پندار کمالش را با نهایت طلب و عشق بدون اینکه وارد سناریوهای ذهنی بشویم، کنار بزنیم و فضا را باز نگه داریم. این بهترین معامله است. این کار ادب است. ادبی که همیشه فکر می‌کردم در برابر خداوند رعایت می‌کنم ولی حقیقتاً نمی‌کردم.

من باید هر لحظه به خود بگویم: «مگر خواهان خدا نیستی؟ خب مولانا زبان خداوند بوده، قلمی در دستان خداوند بوده. پس خداوند حی و حاضر است. کافیت گوش دهی، انصتوا و حرف نرنی». دیگر نباید گول جستجوی ذهنی را بخورم. باید یک مرتبه مانند فاخته از پارک جهنمی من ذهنی و پندار کمالش بپریم به فضای یکتایی. با فضاگشایی، با مراقبت و حزم لحظه‌ای، با صبر و شکر و عذرخواهی.

شاد باشید، اشکان از مازندران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۴۱، غزل ۲۸۷۸ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی
حیله کم کن نگذارم که به فن بگریزی

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است
تن بی جان چه کند گر تو ز تن بگریزی

گر همه زهرم با خوی منت باید ساخت
پس تو پروانه نه‌ای گر ز لگن بگریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

همه ابیات این غزل زیبا به عبارت تاکیدی "بگریزی" ختم می‌شود و مولانای عزیز به ما یادآور که هیچ چاره و گریزی نداشته و ندارم و تا زمانی که زنده‌ام باید در چنگال زندگی باشم و گوش به فرمانش و هیچ حيله و مکاری من‌ذهنی قابل قبول نیست و نمی‌توانم از آن بگریزم. چرا که دشمن در درونم است و با من زندگی.

می‌گریزم تا رگم جنبان بود
کی فرار از خویشتن آسان بود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۶۶۸

جان شیرینم در دستانت توانمند و لگن زندگیست و از روز ازل در پیمان الست این سرشت و خوی در من نهادینه شده است که مانند پروانه، بله گویان زندگی باشم. و چه زیبا، هر جلسه و در هر برنامه آقای شهبازی نازنین می‌فرمایند که:

«روی تک تک ایبات تمرکز کنم و آنها را در زندگی شخصی و در وجودم مورد ارزیابی قرار دهم و با خودم صادق و راستین که چقدر در زندگی‌ام پیاده می‌کنم و با آنها زندگی.»

و این خود مرا بر این واداشت که کتاب زندگی‌ام را ورقی بزَنَم و مروری بر آن بیندازم.

قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، مانند کدوی خشک و بدون آب حیات زندگی. و بدون آگاهی از چهار خاصیت مهم و ارزشمند زندگی که همان حس امنیت و هدایت و قدرت و عقلش هست، به هر سمت و سوی کشیده می‌شدم و در هر همانیدگی، بدنبال و جستجوی زندگی بودم.

و وجود و درونم تهی از خرد و آگاهی زندگی بود و حس ناامیدی و خبط و سرزنش از انتخاب همسر که چرا او همسرم شده است؟ و چرا این سرنوشت برایم رقم خورده است؟ و دردها و رنجش‌هایم روی هم تلنبار و پیچیده می‌شدند.

در حالیکه قانون غیرت زندگی طناب و ریسمان هدایت خود را به گردنم آویخته بود و با پیغام‌های مختلف و بی‌مرادی‌های پی در پی می‌خواست به من بفهماند و شراب عشق الهی خود را در کالبد و کدوی خشکیده و منجمد ذهنم بریزد. ولی من غافل و ناآگاه از این مسائل و اتفاقات و این بی‌مرادی‌ها که خداوند عاشق من است. هر اتفاقی که برایم پیش می‌آورد مهمانهای عزیز او می‌باشند و پیغام بیدار شو، بیدار شو و بیدار بمان را با هر پوشش و لباسی می‌خواهد به من گوشزد نماید.

و هر همانیدگی یک تخم بد است که روی کشت اولیه مرا می‌پوشاند و جان شیرین مرا از خدایت دور می‌اندازد. و هیچ لحظه‌ای نبود که خداوند می‌خواست به من کمک کند ولی من با ستیزه و مقاومت این عنایات زندگی را زهر می‌پنداشتم.

در حالیکه سلطان کسی است که از دست همه همانیدگی‌هایش راحت شده باشد. و من غافل از اینکه خداوند همواره ندا می‌داد که از این گریزی و فراری نداری، تو باید هر لحظه به سوی من بازگردانده شوی.

و یکی از خاصیت‌های زنده شدن به من ذوق است، از جمله ذوق آفرینندگی و ذوق زنده شدن به زندگی. اگر چه تو مرا زهر می‌پنداری ولی این خوی و سرشت من است که مانند پروانه دور شمع حضور من بگردی، نه گرد همانیدگی‌ها و نه گرد من‌ذهنی‌ات. همراه با فلسفه بافی‌ها و بافت‌های هم‌هویت شدگی‌هایش که برایت بلا می‌خواهد و ضرر و زیان که هم به خودت آسیب و صدمه وارد می‌کند هم به زندگی زناشویی و فرزندان که باید در دامن مادر عشقی پرورش یابند.

و ای وای، خدای من! حال که می‌اندیشم، چه مسیر سخت و دشواری را پشت سر گذاشته‌ام. به خودت برای این همه راهی که آمده‌ای افتخار کن و برای مسیری که باید بروی ایمان داشته باش.

تو ذوق زنده شدن به خودت را در همان روز الست، با بله گفتن در درونم کاشته‌ای و این بالا و پایین شدن‌ها برای ذوق زنده شدن به توست که تو مرا از همان ابتدا مجهز به دو خاصیت سکوت شنویی و عدم بین خلق نموده‌ای. و این دید دویی و سحرآمیز همانیدگی‌ها بود که مرا جادو و سحر و مفتون خود ساخته بود که مسبب اصلی ناشادی و نافرجامی زندگی‌ام را همسرم می‌پنداشتم که او یک اتفاق بدی است و لعن و نفرین بر او باد.

ماتمی در جان او افتد از آن
صد چنین ادبارها دارد عوان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۶۲

همسرم من ذهنی دردمندم بود که در لباس عوان از جانب خداوند، برای آگاهی و فضاگشایی ام که فضای درونم را بگشایم. و یاد بگیرم و بیاموزم، نه اینکه ناله کنم و شکایت ها سر دهم.

پس بد مطلق نباشد در جهان
بد به نسبت باشد این را هم بدان

-مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت شماره ۶۵

و باید می دانستم که:

هیچ کسی بد سرشت و بد طینت آفریده نشده است و هیچ چیزی بد مطلق نیست. این دید غلط من بود که او را اشتباهی قلمداد می کرد و هر چیزی که در این جهان می بینم، نسبی است نه بد مطلق.

منگر از چشم خودت آن خوب را
بین به چشم طالبان، مطلوب را

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۷۵

و من می‌بایست با چشمان عاشقانه و خالصانه به او نگاه می‌کردم، نه با چشمان پُر درد و رنجوری من‌ذهنی‌ام.
حال با حکایت زیبا و جذاب واعظ که برای ظالمان و سخت‌دلان دعای خیر می‌طلبید، چه زیبا برایم شکافته شد
که: حوادث بد و افرادی که ذهنم نمی‌پسندد یا قبول ندارد، آنها را هدایتگر خود به سوی محبوب و خلیل بدانم،
نه اینکه آنها را نفرین کنم و یا قضاوت نمایم.

می‌نکردی او دعا بر اصفیا
می‌نکردی جز خبیثان را دعا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۸۴

و همچنین فضا را باز کنم تا بدانم که اینها مرا به کجا هدایت می کنند و چه چیزهای به من می آموزند.

یار بد نیکوست بهر صبر را
که گشاید صبر کردن صدر را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۰۷

و چه زیبا برایم شکافته شد که:

قانون قضا و کُن فکان الهی داناست و معنای آن این نیست که من فعالیت و عملی انجام ندهم، بلکه معنای آن این است که خردمندان و هوشیارانه فضا را باز کنم و پیغام و درس هر لحظه زندگی را بگیرم.

تا شوی ایمن ز سیری و ملال
گفت کان الله له زین ذوالجلال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۷۸

و چه زیبا برایم شکافته شد که دید زیبابین خدایم را پیدا کنم و همسرم را از بیماری اش جدا سازم و او را از جنس عشق و زندگی و از جنس خدایت بینم. و از این معشوق زمینی که هر روز با خودش و با چالش های زنده اش زندگی و هم قرینم، خسته و سیر نشوم و تر و تازگی زندگی را در او نظاره گر باشم.

اشاره دارد به این حدیث نبوی که:

-«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»
هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۹۴

و چه زیبا برایم شکافته شد که:

از آنجایی که انتقاد مردم سوزاننده و تیز است، هر کسی که غیبتم را می کند و عیب مرا می گوید، هر چند ناخوشایند من ذهنی است و او را دشمن می پندارد، بدانم که داروی شفا بخش ایزدی است که آمده است تا نواقص و ایرادات مرا به من یادآور شود و اگر من روشن بین باشم از آنها می آموزم و در رفع آن می کوشم.

پوست از دارو بلاکش می شود
چون ادیم طایفی خوش می شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۰۲

و چه زیبا برایم شکافته شد که:

باید با دردهای هوشیارانه که مانند درد زایمان است، پوسته من ذهنی‌ام دباغی و سوزانیده و داروهای تلخ به آن داده شود تا من که به مسیح حمله‌ام، هر چه سریعتر زایمان کنم و نفس (مطمئنانه، هشیاری حضور) با دردهای هوشیارانه اوضاعش بهتر می‌شود.

رحم ایمانی از او ببریده شد
کین شیطانی بر او پیچیده شد

کارگاه خشم گشت و کین‌وری
کینه دان اصلِ ضلال و کافری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۱۱ و ۱۱۲

و چه زیبا برایم شکافته شد که:

اگر من به نیروی زندگی اعتماد و ایمان بیاورم و همکاری نمایم، تمام درها را به رویم باز می‌کند و به من رحم می‌آورد و در آغوشش قرار می‌دهد. و بایستی درونم را شخم بزنم و از خودم سوال کنم که: آیا اکنون کارگاه خشم و ستیزه و مقاومت و پرخاشگری خداوندم؟ یا کارگاه خلاقیت و عشق ورزیدن و عاشق پیشه‌گی او؟ چرا که ریشه تمامی گمراهی‌ها و ضلالت‌ها کینه توزیست که مرا از زندگی و خداوند دور می‌سازد و به او نمی‌رساند.

زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزون تر است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۰۰

و چه زیبا برایم شکافته شد که:

از این جهت است که برای پیامبران و برگزیدگان رنج و شکست‌ها فراوان بوده است. چرا که جان آنها به زندگی زنده‌تر و پُرتر است و من بهتر از آنها نیستم و مرد کار کسی است که هدف نهایی‌اش زنده شدن به زندگی ست و در راستای زنده شدن به زندگی کار می‌کند و بایستی بلاکش این راه باشد.

اشاره دارد به حدیث نبوی که:

«أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَأَلْأَمْثَلُ.»
بلاکش‌ترین مردمان پیامبرانند و سپس صالحان و پس از آنها برگزیدگان برحسب درجه خوبی‌شان.

و چه زیبا برایم شکافته شد که:

مجهز به آینه و ترازوی خداوندم و به رایگان در اختیارم که با کار کردن و صیقل دادن درونم، می توانم آنها را میزان کنم. و چه زیبا می توانم از چهار عنصر اساسی زندگی استفاده نمایم و زیبایین شوم که همسرم را با تمامی خصوصیاتش هر روز زیباتر ببینم و پی به ویژگی های اخلاقی و خصایل خوب و پسندیده اش ببرم و آغوش عشقی ام را در اختیار فرزندانم قرار دهم.

و در نتیجه چه زیبا، در برابر چوگان های حکم کن و فکانت، سر تعظیم فرود آوردم که مرا به هر سمت و سویی که دلت خواست زدی و هدایت نمودی.

و چه زیبا برایم شکافته شد که:

ندای نفخت فیه من روحی ات در درونم نجوا که تو کامل جان آمده ای و بهترینی و باید بهترین خودت باشی و بهترینت را ارائه دهی. پس من در برابر بزرگی و عظمتت، کار خاصی انجام نمی دهم بلکه هر آنچه که تو در درونم نهادینه کرده ای بایستی پر و کامل به تو بازگردانم و امانت نگهدار خوب تو باشم.

و در پایان:

وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

-زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید